

## بازاندیشی؛ کشاکش آرا در اندیشه‌های آنتونی گیدنز و میشل فوکو (تبارشناسی بازاندیشی در عصر مدرن)

ساجده علامه\*

رضا نواح\*\*

### چکیده

بازاندیشی نه تنها به‌عنوان مهم‌ترین ویژگی زندگی در جهان مدرن معرفی می‌شود، بلکه از مهم‌ترین دغدغه‌ها و چالش‌های اندیشه متفکران علوم اجتماعی معاصر نیز است. در آرای متفکرانی مانند آنتونی گیدنز بازاندیشی به‌عنوان ویژگی اصلی دوران مدرن و بخش جدایی‌ناپذیر از زندگی سیاسی و اخلاقی معاصر مطرح می‌شود، درحالی‌که میشل فوکو این پرسش را دربرابر ما می‌نهد که چگونه بازاندیشی به‌عنوان ویژگی اصلی در دنیای مدرن می‌تواند هم‌چنان درکنار روابط قدرت و بازتولید اشکال اجتماعی سلطه قرار داشته باشد؟ این مقاله با بهره‌گیری از نگاه تبارشناسانه فوکویی تلاشی است در جهت توضیح این سؤال که چگونه بازاندیشی به مهم‌ترین ویژگی عصر مدرن تبدیل شده است؟

بنابراین، با تکیه بر متون اصلی، در بخش اول به طرح بازاندیشی در آرای گیدنز به‌عنوان ویژگی اصلی دنیای مدرن پرداخته و در بخش دوم، با نگاه تبارشناسانه فوکو به توضیح چگونگی تبدیل بازاندیشی به ویژگی اصلی دنیای مدرن می‌پردازیم. این مقاله به ما نشان خواهد داد که تاچه‌اندازه باید اعتماد خود به بازاندیشی در دنیای مدرن را مجدداً ارزیابی کنیم.

**کلیدواژه‌ها:** بازاندیشی، آنتونی گیدنز، میشل فوکو.

\* دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)، sallameh46@gmail.com

\*\* دانشیار جامعه‌شناسی، دانشگاه شهید چمران، اهواز، dr.navah1338@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۳/۰۶، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۰۲/۱۱

## ۱. مقدمه

فلسفه روشن‌گری عصر مدرن بر فرض خرد و بازاندیشی انسان استوار است. برای علمای عصر روشن‌گری ایمان به بازاندیشی (reflexivity) کلید آزادی و برتری انسان بود. آن‌ها باور داشتند که با اتکا به نیروی خرد و بازاندیشی بر اسب پیشرفت خواهند تاخت و جهان را با کنترل و نظارت خود به مکان بهتری برای زندگی تبدیل خواهند کرد. اما پس از وقایع قرون بعدی از جنگ‌های جهانی اول و دوم گرفته تا پیدایش فاشیسم و استالین و دیگر قساوت‌های قرن ایمان به چنین فرض‌هایی خوش‌بینانه به‌نظر می‌رسد. در زمانی که بسیاری از متفکران قول رهایی‌بخش روشن‌گری را رها کرده‌اند هنوز متفکرانی مانند آنتونی گیدنز (Anthony Giddens) در این باور روشن‌گری شریک‌اند که خرد می‌تواند نیروی اجتماعی سودمندی باشد. او از آخرین مدرنیست‌هایی است که با طرح مدرنیته براساس بازاندیشی در سنت روشن‌گری قرار می‌گیرد. پرسشی که در این جا مطرح می‌شود این است که در عصر ما که گیدنز خود نیز آن را «جهانی ذاتاً گسیخته» می‌داند چگونه بازاندیشی هم‌چنان به‌عنوان مهم‌ترین ویژگی عصر مدرن مطرح است؟

برای پاسخ به این پرسش ایده‌های متفکران انتقادی مانند میشل فوکو (Foucault Michel) بسیار راه‌گشا خواهد بود. فوکو در پی توضیح بازتولید اشکال اجتماعی سلطه نگاه بدبینانه‌ای به بازاندیشی و عامل‌های بازاندیش دارد. او کسی است که عمیقاً در مورد ماهیت تاریخی پدیده‌ها از جمله شکل‌گیری ما به‌عنوان عامل‌های بازاندیش دغدغه دارد. باید پرسید چگونه اعمال خاص بازاندیشی را به‌لحاظ تاریخی به‌عنوان بخش محوری و فراگیر چگونگی انجام کارها یا خواستن آن در دوران مدرن قرار می‌دهند؟ به‌عبارت‌دیگر، چگونه بازاندیشی در جوامع مدرن جایای محکمی پیدا کرده است؟ در این جا نگاه تبارشناسانه (genealogical) فوکو به ساخت عامل‌های بازاندیش در عصر مدرن می‌تواند به‌مثابه روشی برای توضیح چگونگی تبدیل بازاندیشی به ویژگی اصلی اعمال مدرن به‌کار گرفته شود.

بدین ترتیب، این مقاله ابتدا نگاه گیدنز را در مورد بازاندیشی مطرح می‌کند. این قسمت، ضمن پرداختن به ویژگی‌های بازاندیشی در جهان مدرن در آرای گیدنز، بر این سؤال محوری تکیه دارد که چرا با وجود آن‌که از یک سو بازاندیشی مهم‌ترین ویژگی زندگی در جهان مدرن است، از سوی دیگر، این جهان بیش‌تر شبیه سوارشدن بر گردونه‌ای بی‌مهار است و نه سوارشدن در اتومبیلی که کاملاً تحت نظارت و مهار راننده باشد؟ در این جا سعی شده است برای این پرسش با تکیه بر متن‌های اصلی گیدنز یعنی کتاب‌های

پی‌آمدهای مدرنیت، تجدد و تشخص، و ساختمان جامعه پاسخی یافته شود. در قسمت بعد سعی شده است با نگاه تبارشناسانه فوکو در دهه ۱۹۷۰ توضیحی برای این سؤال پیدا کنیم که چگونه بازاندیشی به ویژگی اصلی اعمال مدرن تبدیل شده است. منظور از روش تبارشناسی فوکو در دهه ۱۹۷۰ تأکید بر آثار تبارشناسی اولیه وی یعنی کتاب‌های *مراقبت و تنبیه* و *تاریخ سکسوالیته*، جلد اول، است. در این جا نیز دو کار اصلی تبارشناسی فوکو *مراقبت و تنبیه* و *جلد اول تاریخ سکسوالیته* (با نام *اراده به دانستن* در ایران ترجمه شده است) به کار گرفته می‌شود.

با درپیش گرفتن این مسیر، درضمن تلاش برای یافتن پاسخی به این سؤال که چگونه بازاندیشی هم‌چنان به‌عنوان مهم‌ترین ویژگی عصر مدرن دانسته می‌شود، به موضوع بازاندیشی در عصر مدرن از دو زاویه مقابل نگریسته می‌شود. به نظر می‌رسد که گیدنز نماینده دیدگاه خوش‌بینانه و فوکو نماینده دیدگاه بدبینانه به بازاندیشی مدرنیت است. این کار نه تنها به ما در فهم بهتر بازاندیشی کمک می‌کند، بلکه هرکدام جنبه‌ای از موضوع را بر ما آشکار می‌کند که شاید متفکر دیگری آن را نادیده گرفته باشد. به‌علاوه، طرح هر نگاه می‌تواند به‌گونه‌ای انتقاد از نگاه دیگر را در خود داشته باشد.

## ۲. آنتونی گیدنز

### ۱.۲ بازاندیشی و انواع آن

برای گیدنز دنیای مدرن امروز «دنیایی فرار» است، دنیایی که «یکی از تفاوت‌های بارز آن نسبت به تمام دوره‌های پیشین زندگی اجتماعی پویایی و تحرک بی‌سابقه آن است» (گیدنز ۱۳۹۲: ۳۵). وی سه سرچشمه مهم این پویایی مدرنیته را بازاندیشی، فاصله‌گیری، (distanciation) زمانی و مکانی، و تحول سازوکارهای ازجاکنندگی (disembedmen) می‌داند. او در مصاحبه خود با کریستوفر پیرسون (۱۳۸۴: ۱۹۸) ایده بازاندیشی را دارای دو معنا می‌داند: یک معنا بسیار کلی است و دیگری به زندگی اجتماعی مدرن مربوط است.

در معنای کلی، تمام مردم بازاندیش هستند، به این معنا که درباره چیزی فکر می‌کنند که بخشی از آن را چه آگاهانه یا چه در سطح آگاهی عملی انجام می‌دهند.

در معنای دوم، بازاندیشی اجتماعی دلالت بر جهانی دارد که بیش از آن که با مدل‌های رفتار و سلوک از قبل تعیین شده ساخته شده باشد، به‌طور روزافزون با اطلاعات ایجاد می‌شود. و به این نحو است که ما در دوره بعد از سنت و طبیعت زندگی می‌کنیم.

بنابراین گیدنز در وهله اول خصلت بازاندیشی را خصلت کلیه فعالیت‌های بشری می‌داند. باین حال، کنش‌گر با وجود استعداد بازاندیشی موجودی صرفاً خودآگاه نیست، بلکه زمینه‌های اجتماعی و مادی را پیوسته بازتاب می‌دهد. این امر همان رابطه میان کنش و ساختار، یعنی عنصر محوری نظریه ساختاربندی گیدنز، است. در واقع، این مفهوم در نظریه ساختاربندی وی ریشه داشته است. بنابراین فهم دقیق بازاندیشی در کار گیدنز بدون توجه به نظریه ساختاربندی وی امکان‌پذیر نیست.

گیدنز تلاش دارد با ارائه گروهی از مفاهیم جدید و ساختن نظریه ساختاربندی میان دو رویکرد نظریه‌های جامعه‌شناسی (یعنی کارکردگرایی و ساختارگرایی از یک‌سو و جامعه‌شناسی تفسیری هرمنوتیکی از سوی دیگر) پلی زند. به نظر می‌رسد بازاندیشی اصطلاح کلیدی در این نظریه است. گیدنز نظارت بازاندیشانه بر کنش را دال بر نیت‌مندی نمی‌داند، به معنای این که کنش‌گران در روند انجام فعالیت‌های خود آگاهانه اهداف مشخصی در ذهن داشته باشند. وی خصلت متمایز نظارت بازاندیشانه کنش‌گران انسانی را چیزی می‌داند که گارفینکل آن را «توصیف‌پذیری» (accountability) کنش انسانی تعریف می‌کند. گزارش‌هایی که کنش‌گران از کنش‌هایشان ارائه می‌دهند بر همان «ذخایر دانش» مبتنی است که در تولید و بازتولید کنش‌هایشان بر آن تکیه می‌کنند. گیدنز در این‌جا با مطرح کردن «دانش عملی» این توصیف‌پذیری را مبتنی بر چهارچوب کلی‌تر دانش عملی شرح می‌دهد (گیدنز ۱۹۸۴، به نقل از جلالی‌پور و محمدزاده ۱۳۸۸: ۳۸۴).

در واقع، تلاش گیدنز در ایجاد ارتباط میان کنش و ساختار مبتنی بر نظریه‌ای درباره عامل انسانی (سوژه) است. این نظریه رابطه مستقیمی با مفهوم «کردار اجتماعی» دارد. گیدنز برای پیوند عاملیت و ساختار «کردار اجتماعی» را از کنش نیت‌مند جدا کرده و بر پی آمدهای ناخواسته کنش و ارتباط آن با شرایط نادانسته کنش تأکید می‌کند (همان: ۳۸۲-۳۸۳). هم‌چنین باید گفت که در این‌جا ساختارهای اجتماعی به منزله «نظمی مجازی» دیده می‌شود. منظور از نظم مجازی آن است که ساختار، به یک معنا، در ذهن افراد وجود دارد؛ آن هم به منزله دانش عملی درباره این‌که چه قواعد و چه منابعی برای عمل اجتماعی در موقعیت‌های مختلف ضروری و مناسب است. این ساختارها در زمان و مکان وجود ندارند، بلکه سازمان‌دهی ساختارها در زمان و مکان نظام‌های اجتماعی را شکل می‌دهد. «نظام‌های اجتماعی نظام‌های کنش (کردار) متقابل اجتماعی‌اند، که دربردارنده فعالیت‌های (کردارهای) موقعیت‌مند سوژه‌های انسانی‌اند که در گذر زمان وجود دارند» (همان: ۳۸۸).

در این جا، همان‌طور که می‌بینیم، با بازاندیشی فردی روبه‌رویم که به نظارت پیوسته کنش و زمینه آن بازمی‌گردد و تعریفی از ویژگی همه کنش‌های انسانی است. اگرچه این همان ادراک بازاندیشی نیست که پیوند خاصی با مدرنیت دارد، مبنای ضروری آن به‌شمار می‌آید. در واقع، همه صورت‌های زندگی اجتماعی کم‌وبیش با دانشی که کنش‌گران از این صورت‌ها دارند ساخته می‌شوند. به تعبیر ویتگنشتاین، دانستن این‌که «چگونه باید کار کرد» برای عرف‌های مورد تأکید فعالیت بشری که به وسیله همین فعالیت بازتولید می‌شوند اهمیت ذاتی دارد.

اما برای جامعه مدرن بازاندیشی عبارت است از این واقعیت که عمل‌های (کردارهای) اجتماعی پیوسته در پرتو اطلاعات در مورد آن‌ها بررسی و اصلاح می‌شوند؛ بنابراین ضرورتاً در حال تغییرند. در تمدن‌های پیش از مدرن بازاندیشی تا اندازه زیادی به بازتفسیر و توضیح سنت محدود بود، چنان‌که کفه گذشته بسیار سنگین‌تر از آینده بود. تنها در عصر مدرنیت است که تجدیدنظر در عرف در همه جنبه‌های زندگی انسان صورت می‌گیرد. از این روست که «تضاد با سنت ذاتی مفهوم مدرنیت است» (گیدنز ۱۳۹۰: ۴۴). تأکید گیدنز بر بی‌همتایی دنیای مدرن بر این واقعیت متمرکز است که عرصه‌های فزاینده‌ای از زندگی اجتماعی دیگر نه از طریق سنت، بلکه با زمینه‌های عقلانی توجیه می‌شوند. در واقع، عرصه‌های بسیاری از زندگی اجتماعی دیگر نه از طریق سنت، بلکه بر اساس تأمل توجیه می‌شوند که این امر امکان‌ها و فرصت‌های زیادی را برای ما فراهم می‌کند و ما را از قیود گذشته آزاد می‌کند. برای مثال، در حوزه زندگی خصوصی، پیوند میان زن و مرد عمدتاً بر اساس نقش‌های ثابت و از پیش تعیین‌شده در قالب سنت بود؛ اما امروزه هویت آن‌ها، انتخاب همسر، و نحوه رابطه با وی باید توسط خود آن‌ها کشف و طراحی شود (بنگرید به گیدنز ۱۳۸۴).

برای گیدنز در دوران مدرن و در برابر اشکال نوین تجربه با واسطه هویت شخصی به صورت رفتارهایی جلوه‌گر می‌شود که به‌طور بازتابی به وجود می‌آیند. این تصویر بازتابی از خویش، که بر روایت‌های زندگی منسجم و همواره قابل تجدیدنظر استوار است، در تاروپود انتخاب‌های متعدد و برآمده از نظام‌های انتزاعی و انواع متفاوت گفتمان‌های تخصصی جای می‌گیرد. نه تنها پژوهش‌های علمی و آموزشی رسمی، بلکه همه انواع کتاب‌های راهنما و نشریه‌های درمانی و خودآموزهای کمکی گوناگون نیز در این بازاندیشی مشارکت دارند. در چنین زندگی اجتماعی‌ای مفهوم «سبک زندگی» معنای خاصی به خود می‌گیرد. افراد باید سبک زندگی خود را از میان گزینه‌های مختلف انتخاب کنند. «به دلیل بازبودن زندگی اجتماعی امروزی و هم‌چنین به‌علت تکثریابی زمینه‌های عمل و تنوع

مراجع، انتخاب شیوه زندگی بیش‌ازپیش در ساخت هویت شخصی و فعالیت روزمره اهمیت می‌یابد» (گیدنز ۱۳۹۲: ۲۱).

گیدنز استدلال می‌کند که بازاندیشی به‌عنوان ویژگی مهم مدرنیته فقط در جوامع مدرن به‌عنوان اساس بازتولید نظام قرار می‌گیرد. او استدلال می‌کند که با ادغام فاصله‌گیری زمانی - مکانی با سنت به‌عنوان حالتی از نظارت بازاندیشانه کنش در جامعه پیشامدرن، کنش و تجربه در پیوستاری از گذشته، حال، و آینده قرار گرفته است. این استدلال این تصور را ایجاد می‌کند که فرهنگ‌های سنتی به‌وضوح حال را از گذشته و آینده جدا می‌کنند و دانش آن‌ها با تاریخ به‌وجودآمدن آن مهر شده است، درحالی‌که در جامعه مدرن دانش به زمان حاضر تعلق دارد و رو به آینده دارد.

## ۲.۲ بازاندیشی و گردونه بی‌مهاری

اما اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا باوجود آن‌که از نظر گیدنز از یک سو بازاندیشی مهم‌ترین ویژگی زندگی در جهان مدرن است، از سوی دیگر، این جهان بیش‌تر شبیه سوارشدن بر گردونه‌ای بی‌مهاری (juggernaut) است و نه سوارشدن در اتومبیلی که کاملاً تحت نظارت و مهار راننده باشد؟ این مسئله از مهم‌ترین تناقض‌های موردانتقاد در کار گیدنز است (برای مثال بنگرید به کرایب ۱۳۸۵؛ Anderson 1990). بنابر آرای گیدنز، پاسخ این پرسش در ویژگی‌های خاص این بازاندیشی در جهان مدرن نهفته است. مهم‌ترین این ویژگی‌ها ناستواری بازاندیشی در این دوران و ادغام آن با فاصله‌گیری زمانی و مکانی و سازوکارهای ازجاکنندگی است.

## ۳.۲ بازاندیشی ناستوار

بازاندیشی در جامعه مدرن منجر به پیچیدگی زندگی اجتماعی مدرن و نیز مطالعات اجتماعی می‌شود. همان‌طور که گیدنز استدلال می‌کند، برخلاف جهان فیزیکی که در آن اطلاعات بیش‌تر به کنترل بیش‌تر منجر می‌شود، این حقیقت که بازاندیشی اجتماعی اطلاعات جدید را به‌شیوه خود به‌کار می‌گیرد مانع از ایجاد درک روشن‌تری از نهادهای انسانی توسط علوم اجتماعی می‌شود. بنابراین، به‌نظر گیدنز این نظریه نادرست است که اطلاعات بیش‌تر در مورد زندگی اجتماعی به کنترل بیش‌تر بر سرنوشت انسان منجر می‌شود. به‌عقیده وی، «موضوع این نیست که جهان اجتماعی ثابتی برای شناخت وجود ندارد، بلکه

شناخت این جهان به عدم ثبات یا تغییرپذیری آن کمک می‌کند» (گیدنز ۱۳۹۰: ۴۴)، زیرا نه جهان اجتماعی از دانش بشری یک‌سره جداست و نه این دانش را دائماً می‌شود به درون دلایل کنش اجتماعی تزریق کرد و عقلانیت رفتار را افزایش داد. باز رخنه‌گفتمان علمی اجتماعی در زمینه‌های موردتحلیلش عامل اخلال‌کننده در علوم اجتماعی است.

علاوه بر آن، فرض بازاندیشی درباره همه‌چیز است که این بازاندیشی یعنی بازاندیشی درباره خود بازاندیشی را نیز در بر می‌گیرد. وقتی ادعاهای خرد روشن‌گری جانشین ادعاهای سستی شد، به نظر می‌رسید ادراکی از قطعیت را به دست می‌داد که بسیار بیش‌تر از قطعیت حاصل از جزم‌های پیشین بود. در اندیشه روشن‌گری، قطعیت الهی جایش را به نوع دیگری از قطعیت داد و پیشرفت مشیتی جای مشیت الهی را گرفت. هم‌راه‌شدن مشیت خرد با پیدایش و رشد قدرت اروپایی تأییدی بود مبنی بر این‌که دیدگاه جدید بر مبنای محکمی استوار است. «اما در شرایط مدرنیت هیچ دانشی به معنای قطعی بودن نیست» (همان: ۴۸). از نظر گیدنز اکنون پذیرش بازاندیشی تمام‌عیار و بریدن از نظرهای فرجام‌شناختی تاریخی و انحلال شالوده‌گرایی از چشم‌اندازهای اصلی روشن‌گری چندان متفاوت‌اند که گذارهای پهن‌دامنه‌ای رخ داده است که در آن «مدرنیت به شناخت خودش دست یافته است» (همان: ۶۲). گویی مدرنیت به نظاره خود نشسته است. این همان مرحله‌ای است که گیدنز آن را نه پست‌مدرنیت، بلکه مرحله تشدید مدرنیت می‌نامد. در این مرحله، بازاندیشی آن‌چنان اهمیت یافته است که گسست‌های رخ داده را باید ناشی از بازاندیشی اندیشه مدرن در نتیجه از میان برداشته‌شدن بقایای دیدگاه‌های سستی و مشیتی دانست.

این دو شرط بالا از آن تأثیر همه‌جانبه‌ای که میراث اندیشه روشن‌اندیشی هدف خود می‌داند بسیار دور است. گیدنز این امر را، علاوه بر خطاهای طراحی و خطاهای عمل‌کننده، ناشی از چهار عامل مهم زیر می‌داند:

۱. قدرت تفاوت‌آمیز: برخی آدم‌ها یا گروه‌ها بهتر از آدم‌ها و گروه‌های دیگر می‌توانند دانش را به خود اختصاص دهند؛
۲. نقش ارزش‌ها: ارزش‌ها از مبنای عقلانی برخوردار نیستند و هرگونه دگرگونی در دیدگاه که از درون‌داده‌های دانش سرچشمه می‌گیرد رابطه متغیری با دگرگونی در جهت‌گیری‌های ارزشی دارد؛
۳. تأثیر پی‌آمدهای ناخواسته: دانش مربوط به زندگی اجتماعی از نیت‌های کسانی که آن را برای هدف‌های متغیرشان به کار می‌برند فرامی‌گذرد؛

۴. هر موننتیک مضاعف: دانشی که به گونه‌ای بازاندیشانه در شرایط بازتولید نظام به کار بسته می‌شود مقتضیاتی را که این دانش در آغاز راجع به آن بود ذاتاً تغییر می‌دهد (همان: ۵۳-۵۵).

## ۴.۲ فاصله‌گیری زمانی - مکانی و سازوکارهای ازجاکنندگی

اگرچه بازاندیشی با ریشه در خرد روشن‌گری یادآور رؤیای نظارت و کنترل بیش‌تر بشر است، بازاندیشی دوران مدرن تشدیدشده بازاندیشی شکننده و ناستواری است که در ترکیب با دیگر ویژگی‌های جهان مدرن، یعنی فاصله‌گیری زمانی و مکانی و سازوکارهای ازجاکنندگی، فرمان این ماشین سرشار از تعارض و کشش‌های متخالف را از دست بشر خارج می‌کند. در دوران مدرن منطقه‌بندی دقیق زمانی و مکانی فاصله‌گیری وسیع زمانی - مکانی را فراهم می‌کند و سازوکارهای ازجاکنندگی فعالیت اجتماعی را از زمینه‌های محلی «وامی‌کنند» و روابط اجتماعی را در پهنه فاصله‌های بزرگ زمانی و مکانی تجدید سازمان می‌دهند. بنابراین،

بازاندیشی این دوران، که ازیک سو ذاتاً انرژی‌زا و ازسوی دیگر ضرورتاً ناستوار است، دامنه‌ای چنان گسترده دارد که پهنه‌های عظیم زمانی و مکانی را در بر می‌گیرد. مکانیسم‌های ازجاکننده با واکندن روابط اجتماعی از موقعیت خاص مکانی‌شان وسایل این گسترش را فراهم می‌سازند (همان: ۶۴).

ازاین روست که برای گیدنز «مدرنیت ذاتاً جهانی است و پی‌آمدهای بی‌ثبات‌کننده این پدیده در ترکیب با گردش خصلت بازاندیشانه آن» که آینده‌گرا و ضد سنت است جهانی ذاتاً عنان‌گسیخته می‌سازد. بنابراین مخاطرات جهانی نیز از عناصر اصلی خصلت عنان‌گسیخته مدرنیت است و هیچ فرد یا گروهی را نمی‌توان مسئول آن‌ها دانست و ادارشان کرد که اوضاع را سروسامان دهند.

مدرنیت سرشار از کشش‌های متخالفی است که با هم رابطه دیالکتیکی دارند:

۱. ازجاکنندگی و بازجاگیری: تقاطع غریبگی و آشنایی؛
۲. صمیمیت و عدم تشخیص: تقاطع اعتماد شخصی و پیوندهای غیرشخصی؛
۳. مهارت تخصصی و باز تخصیص: تقاطع نظام‌های انتزاعی و دانایی روزانه؛
۴. خصوصی‌گری و درگیری: تقاطع پذیرش عملی و فعالیت درگیرانه (دیالکتیک ناتوانی و توانایی) (همان: ۱۶۷).



بنابراین، با وجود آن‌که ما با کنش‌هایمان خود جهان اجتماعی را می‌سازیم، نمی‌توانیم تاریخ را کاملاً تحت نظارت داشته باشیم. بازاندیشی ناستوار در ترکیب با فاصله‌گیری زمانی - مکانی و سازوکارهای ازجاکنندگی در دنیای مدرن امروز نه تنها امکان‌ها و فرصت‌های بی‌نظیری در اختیار ما می‌گذارد، در عین حال ما را نیز با مخاطرات پیش‌بینی‌ناپذیری روبه‌رو می‌کند و جهانی ذاتاً عنان‌گسیخته را برای ما به‌ارمغان می‌آورد. از این روست که این جهان بیش‌تر شبیه سوارشدن بر گردونه‌ای بی‌مه‌ار است و نه سوارشدن در اتومبیلی که کاملاً تحت نظارت و مه‌ار راننده باشد. هرچند گیدنز با طرح «واقع‌بینی تخیلی» (utopian realism) این امید را می‌پروراند که نوع بشر می‌خواهد دست‌کم فرمان این نیروی ویران‌گر را در دست بگیرد (همان: ۱۸۴).

### ۳. میشل فوکو

در این قسمت سعی کرده‌ایم از طریق نگاه تبارشناسانه فوکو در دهه ۱۹۷۰ توضیحی برای این سؤال پیدا کنیم که چگونه بازاندیشی به ویژگی اصلی اعمال مدرن تبدیل شده است؟ برای فوکو تبارشناسی «تاریخ حال» است. او در پی نوشتن تاریخ بالفعل ظهور است و برخلاف هگل، تبار گذشته را در حال می‌جوید، نه این‌که گذشته را با چشم حال ببیند. او با تبارشناسی خود تبار سوژه مدرن را می‌کاود و همان‌طور که نشان خواهیم داد، نشان می‌دهد که سوژه مدرن در واقع ابژه یعنی برساخته گفتمان و محل اعمال قدرت مدرن است. در واقع، تبارشناسی تاریخی بودن پدیده‌ها و اموری را که فاقد تاریخ تلقی شده‌اند باز می‌کند و نشان می‌دهد که دانش ما وابسته به زمان و مکان است (دریفوس و رایینو ۱۳۷۹: ۲۳). او در مصاحبه‌ای تبارشناسی خود را این‌گونه توضیح می‌دهد «تبارشناسی برای نشان‌دادن این است که چگونه به‌لحاظ تاریخی مجموعه خاصی از اعمال دست به دست هم می‌دهند و شیوه انجام کارهای ما را بخشی طبیعی، بدیهی، و اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسانند» (Foucault 1991: 75). بنابراین باید پرسید چگونه اعمال خاص بازاندیشی را از لحاظ تاریخی به‌عنوان بخش محوری چگونگی انجام کارها یا خواستن آن در دوران مدرن قرار می‌دهند؟

### ۱.۳ ساخت عامل‌های بازاندیش

در تبارشناسی فوکو می‌توان از دو عامل اصلی تاریخی نام برد که در محکم‌کردن موقعیت بازاندیشی در جوامع مدرن مؤثر بوده است: اول، بسط بازاندیشی به‌عنوان قابلیت یا مهارت

ضروری برای رفتار فرد در نهادهای انضباطی. این موضوع به‌طور برجسته‌ای در کتاب *مراقبت و تنبیه* شرح داده می‌شود؛ دوم، بسط میانجی‌گری بازتابی - گفتمانی اعمال روزمره؛ این امر مستلزم اشکال نهادینه‌شده‌ای از تخصص مانند پزشکی، تعلیم و تربیت، روان‌شناسی، و غیره است و همچنین مستلزم عاملانی است که خواستار و قادرند گفتمان‌های تخصصی را به‌صورت بازتابی با اعمال روزمره خود ادغام کنند. این بحث یادآور بحث گیدنز درباره این موضوع است که چگونه انواع متفاوت گفتمان‌های تخصصی به تنظیم بازاندیشانه روایت‌های زندگی شخص کمک می‌کنند. این موضوع در این‌جا با نگاه به جلد اول *تاریخ سکسوالیته* فوکو بررسی خواهد شد.

### ۲.۳ بسط بازاندیشی به‌عنوان قابلیت یا مهارت ضروری برای رفتار فرد در نهادهای انضباطی

فوکو در *مراقبت و تنبیه* بخش را با یکی از تضادهای مشخصه کار خود آغاز می‌کند. او می‌نویسد که تا اوایل قرن هفدهم سرباز ایدئال هم‌چنان می‌توانست به‌عنوان «مقام (موقعیت) مرد» که رفتارش بازگوکننده شجاعت و شهامت بود تشخیص داده شود. در اواخر قرن هجدهم سرباز می‌توانست از طریق به‌کارگیری تکنیک‌های انضباطی جهت بازسازی مجدد و بهینه‌سازی قابلیت و مهارت‌های هر داوطلب ساخته شود. سرباز دیگر کسی نبود که دارای ویژگی‌های ویژه و خاصی باشد؛ در عوض، اکنون او شخصی حرفه‌ای بود، کسی که مجموعه‌ای از صلاحیت‌ها را مطابق با هنجارهای الزام‌آور استانداردهای آموزشی به‌دست آورده بود، مهارت کسب کرده بود، و به ارتقا چشم داشت. فوکو با این تضاد بر تفاوت میان عمل موقعیت‌گرا و هنجارگرا تأکید می‌کند. مسلماً او در دیدن این گذار که مشخص‌کننده آستانه جوامع مدرن است تنها نیست، اما او این گذار را بیش‌تر در قاموس نوآوری‌های تکنیکی می‌بیند تا در قاموس اقتصادی یا اخلاقی - شناختی. در نوشتن تاریخ مدرنیسمون اجتماعی به‌عنوان تاریخ تکنیک‌ها فوکو معتقد است که کاربرد فزاینده تکنیک‌های انضباطی در نهادها، از زندان و ارتش گرفته تا مدرسه و محیط کار، برای مدرنیته مبنای برابری‌تری و قدرت اجتماعی بیش‌تری را رقم زد. ازیک‌سو، انضباط با القای قابلیت‌ها و افزایش مهارت‌های افراد براساس هنجارهای یک‌دست و یک‌شکل عمل می‌کند که به‌وسیله آن حفظ موقعیت (مقام) و امتیازهای موروثی در هم شکسته می‌شود. ازسوی دیگر، از آن‌جاکه انضباط هنجارهای استاندارد را به‌کار می‌گیرد که

از طریق آن افراد ارزیابی می‌شوند و خود را براساس آن ارزیابی می‌کنند، انضباط هنجار را به‌عنوان یکی از اصول قدرت قرار می‌دهد، اصلی که هم‌گنی را در عین حفظ سایه‌های تفاوت‌های فردی (یا اختلافات جزئی) القا می‌کند. این دو صورت انضباط به‌طور خلاصه در این ادعای فوکو وجود دارد که «اجبار انضباطی نیز در بدن رابطه‌ای الزام‌آور را میان قابلیت رشد یافته و استیلایی افزایش یافته برقرار می‌کند» (فوکو ۱۳۹۳: ۱۷۳).

اصرار فوکو این است که انضباط در عین القای هنجارها و قابلیت‌ها اثربخشی قدرت را افزایش می‌دهد، قدرتی که «یک نیروی تولیدکننده است و نه یک ابزار سرکوب» (همان: ۲۴۲). برای مثال، فوکو می‌گوید روحی در فرد سکونت دارد و او را به‌وجود می‌آورد که خود عامل سلطه‌ای است که قدرت بر بدن اعمال می‌کند. در واقع، «این روح زندان بدن است» (همان: ۴۳). اما از سوی دیگر، فوکو از اشکال مقاومت در برابر قدرت انضباطی نیز سخن می‌گوید. در این‌جا این پرسش مطرح می‌شود که فوکو چگونه این موضع‌گیری را حفظ می‌کند. در پی پاسخی برای این پرسش، همان‌طور که نشان خواهیم داد، فوکو معتقد است که بهره‌وری قدرت انضباطی مشروط به نظارت فعال و بازاندیشانه خود و دیگران است. از آن‌جا که قدرت انضباطی تنها تا اندازه‌ای می‌تواند اعمال شود که ما فعالانه با آن مطابقت کنیم، مقاومت ممکن می‌شود، دقیقاً زمانی که ما از سپردن خود به عمل به‌هنجارسازی نظارت خود و دیگران خودداری می‌کنیم. در این‌جا فوکو مقاومت را به‌لحاظ مفهومی چندان بسط نداده است، اما صراحتاً تطابق فعال ما را برای اعمال قدرت انضباطی ضروری می‌بیند که امکان امتناع یا نقض آن خود راه اولین قدم برای مقاومت را باز می‌کند.

فوکو از سه ابزار اصلی مهم برای اعمال قدرت انضباطی نام می‌برد: ۱. مراقبت پایگان‌مند؛ ۲. مجازات به‌هنجارسازی؛ و ۳. امتحان. اول، فوکو شرح می‌دهد که انضباط از وسایل تعمیم‌یافته نظارت نه‌تنها با هدف افزایش رؤیت‌پذیری افراد، بلکه با هدف پیوندزدن افزایش رؤیت آن‌ها با نظم سلسله‌مراتبی و تقسیم‌بندی تحلیلی رفتار افراد سوءاستفاده می‌کند. وی بخش قابل توجهی از کار خود را به چگونگی گره‌خوردن این عینی‌سازی علمی رفتار انسان و معماری نهادهای انضباطی اختصاص می‌دهد. با این حال، در نهایت کارکرد مراقبت پایگان‌مند «بر فردها استوار است، اما عملکرد آن عملکرد شبکه‌ای از روابط است، شبکه‌ای از بالا تا پایین و نیز تاحدودی از پایین تا بالا و از پهلو ... مراقبان همواره تحت مراقبت» (همان: ۲۲۲)؛

دوم، این نظارت متقابل خود و دیگری مهم‌تر از همه در ذات خود هنجاری است. فوکو در این‌جا از مجازات به‌هنجارسازی سخن می‌گوید تا نشان دهد نه‌تنها نهادهای انضباطی افراد

را در تطابق با هنجارهای استاندارد قضاوت می‌کنند، بلکه این خود افرادند که به‌لحاظ هنجاری اجتماعی می‌شوند، آن‌ها هنجارهای نهادی را از آن خود فرض می‌کنند و بدین وسیله رفتار خود و دیگران را مطابق آن ارزیابی می‌کنند. فوکو معتقد است که انضباط انطباق با هنجارها را نه تنها از طریق ضمانت‌های اجرایی «منفی» مانند تنبیه یا تنزل رتبه، بلکه مهم‌تر از همه از طریق ضمانت‌های اجرایی «مثبت» مانند پاداش‌ها، ارتقا، و اشکال دیگر ارضا نیز تحمیل می‌کند (همان: ۲۲۵). بنابراین، فرد به‌خوبی منضبط‌شده خودش را برحسب مهارت‌ها، شایستگی‌ها، و رتبه‌بندی تشویق‌شده از سوی نهادها تعریف می‌کند. در این جا اجبار اغواکننده خاصی در قدرت انضباطی نهفته است. به‌جای مقام و امتیازهای موروثی، انضباط هنجارها را هم در مفهوم و هم در کاربرد هم‌گن‌تر و برابرتر باب می‌کند. باوجود این که رتبه و تمایز نیز در طبقه‌بندی، پایگان‌سازی، و تفاوت‌گذاری نقش بازی می‌کند (همان: ۲۳۰)؛

سوم، فوکو مدعی است که دامنه و اثربخشی قدرت انضباطی از طریق به‌کارگیری تکنیک‌های بسیار دقیق امتحان مانند نمره‌گذاری، ثبت، و تشکیل پرونده افزایش یافت. این تکنیک‌ها فرد را به نوشتار می‌سپردند و امکان معرفی فردیت فرد به حوزه‌ای از مستندات را فراهم می‌کردند. این امر خود به تولد هم‌زمان «فرد» و «علوم فرد» منجر شد. باز هم گذار از مقام به هنجارها تضاد مزبور را نشان می‌دهد:

تا مدت‌های مدید، فردیت معمولی (فردیت پایین و همگان) زیر آستانه توصیف‌شدن بود. این یک امتیاز بود که کسی را نگاه‌کنند، مشاهده‌کنند، هر جزئیاتی از او را روایت کنند، روزبه‌روزش را دنبال کنند و بی‌وقفه به‌رشته‌ی تحریر درآورند... روش‌های انضباطی این رابطه را وارونه می‌کنند، آستانه فردیت توصیف‌پذیر را پایین می‌آورند و از این توصیف ابزاری برای کنترل و روشی برای استیلا می‌سازند، نه دیگر یادمانی برای یادآوری در آینده، بلکه سندی برای استفاده‌ای احتمالی (همان: ۲۳۹).

امتحان شرایط تکنیکی امکان انقیاد خصوصیات جزئی هر فرد را برقرار می‌کند تا توصیف و پاسخ‌گویی علمی را خلاصه کند. همان‌طور که فوکو شرح می‌دهد، فرد در حالت دوگانه «سوژه» قرار می‌گیرد: از یک سو، از او سوژه‌ای فردی ساخته می‌شود، کسی که فردیتش به همان ترتیب از طریق ابزارهای علمی قابل تشخیص است؛ از سوی دیگر، طبقه‌بندی قابلیت‌ها و کمبودهای فردی او، اصلاح، به‌کارگیری، و به‌حداکثر رساندن ویژگی‌های به‌دقت مستندشده او وی را سوژه (موضوع) اهداف انضباطی قرار می‌دهد. بنابراین، فرد هم محصول و هم ابژه روابط متقابل قدرت و دانش است.

براساس این خلاصه روشن است که فوکو «بازاندیشی ساختاری (نهادی)» یعنی میانجی‌گری اشکال تخصص و عقلانیت علمی و تنظیم بازاندیشانه ساختارها، قوانین، و منابعی را که بر کنش و تعاملات عاملان مؤثر است تأیید می‌کند. اما مسئله مسئله خودبازاندیشی است، این که چگونه عاملان خود به‌طور بازتابی کنش‌ها، تعاملات، یا روایت‌های زندگی‌شان را سامان می‌دهند. در آن‌چه گفته شد، حداقل برخی از اشکال خودبازاندیشی در مراقبت پایگان‌بندی و مجازات به‌هنجارساز قابل تشخیص است. با این حال، به نظر می‌رسد ردپای اندکی از خودبازاندیشی در فرایندهای امتحانی فوکو وجود داشته باشد. در واقع، به نظر می‌رسد افراد صرفاً محصول و ابژه قدرت/دانش باشند. از همین روست که بسیاری از مفسران از فوکو به دلیل چشم‌پوشی از عاملیت بازاندیش انتقاد می‌کنند. به نظر می‌رسد که ایده فوکو این است که عاملان ناتوان از مقاومت‌اند، زیرا آن‌ها توسط قدرت انضباطی تولید می‌شوند یا شاید به این دلیل که آن‌ها روایت‌های زندگی خود را برحسب پاداش‌ها و مزایای ممکن نهادهای انضباطی تفسیر می‌کنند. با وجود این، چرا این اهداف اقتضایی نه تنها ضروری به نظر می‌رسند، بلکه برای عاملان بسیار مطلوب‌اند؟ به نظر می‌رسد دلیل آن جذابیت اهداف منحصربه‌فرد نهادهای انضباطی امروز است، زیرا در برابری صورتی هنجارها و استانداردهایی ریشه دارند که برای حساسیت دموکراتیک ما جذاب‌اند. جاذبه آن‌ها بدون شک بر مزایا و امتیازاتی استوار است که آن‌ها به ما اعطا می‌کنند. از این روست که با وجود آن‌که تشخیص مجازات به‌هنجارسازی و گرایش‌های پایگان‌مندی حتی در نهادهای انضباطی مانند دانشگاه دشوار نیست، کم‌تر کسی وجود دارد که مایل به چشم‌پوشی از مزایایی باشد که موقعیت حرفه‌ای‌اش را ممکن می‌سازد. پس مقاومت به این دلیل ساده ممکن است به وجود نیاید که ما دقیقاً چیزی را می‌خواهیم که قدرت انضباطی باید به ما ببخشد.

اما مسئله اصلی این عاملان در کار فوکو این نیست که نهادهای انضباطی آن‌ها را به کودکان‌های قدرت تقلیل می‌دهد، بلکه مسئله این است که چه چیزی هنجارهای نهادی را برای آن‌ها قابل قبول و ارزش‌مند می‌سازد. از سوی دیگر، یافتن چیزی که این هنجارها را برای عاملان غیرقابل تحمل و در نتیجه مقاومت را ایجاد می‌کند نیز دشوار است. در واقع، سؤالی که فوکو در این جا بی‌پاسخ می‌گذارد این نیست که چگونه امکان مقاومت با آموزه قدرت انضباطی سازگار است، بلکه سؤال این است که چرا عاملان در پی مقاومت نیستند؟

### ۳.۳ بسط میانجی‌گری بازتابی - گفتمانی اعمال روزمره

برای پاسخ به پرسش بالا بهتر است به سراغ کتاب تاریخ سکسوالیته برویم. در این کتاب، فوکو ایده بهره‌وری قدرت را که در مراقبت و تنبیه مطرح کرده بود بسط می‌دهد. در این جا فوکو روشن‌تر توضیح می‌دهد چه چیزی عاملانی را که او توصیف می‌کند برمی‌انگیزاند. در واقع، فوکو شرح می‌دهد عاملان به چه دلایلی به ادعاهای ارائه‌شده خیر یا بلی می‌گویند. او بر این اصرار دارد که منطق بازتابی به اعمال قدرت کمک می‌کند. این نکته به‌طور خلاصه در این ادعای فوکو وجود دارد که «نباید تصور کرد که با آری‌گفتن به سکس به قدرت نه گفته می‌شود، بلکه برعکس، از سامانه عمومی سکسوالیته تبعیت می‌شود» (فوکو ۱۳۸۸: ۱۸۰). در دفاع از این ادعا او نشان می‌دهد چگونه ارتباط میان بازاندیشی و قدرت در شیوه‌ای که عاملان جهت سلامت فکری، اخلاقی، و فیزیکی خود سکسوالیته را به‌طور گفتمانی مدیریت می‌کنند مشهود است. هم‌چنین این ارتباط در گفتمان «انتقادی» در مورد سکس مانند پروژه روان‌کاوانه آزادی جنسی نیز مشهود است و حتی در مورد آن‌هایی که خودشان را حاشیه‌ای تعریف می‌کنند، یعنی «دیگری ویکتوریایی» که رفتار انحرافی‌شان آن‌ها را خارج از جهان مشروعیت اجتماعی قرار می‌دهد نیز مشهود است (همان: ۱۰-۱۱).

بنابراین فوکو اصرار دارد که قدرت نه تنها از طریق جست‌وجوی سازگارانۀ احترام اجتماعی، بلکه از طریق طلب ناسازگارانۀ رهایی نیز تداوم می‌یابد. در نتیجه او می‌تواند ادعا کند که عاملان ممکن است نتوانند در برابر قدرت مقاومت کنند، زیرا قدرت در اتخاذ اعمال گفتمانی عاملان در تعقیب بازاندیشانه بهزیستی، آزادی، یا استقلال دخیل است. اعمال جنسی روزمره بیش از هر چیز به میانجی انبوهی از گفتمان‌های تخصصی صورت می‌گیرد. برخلاف «فرضیه سرکوب» که طبق آن سکس در اخلاق ویکتوریایی نهی می‌شد، فوکو مدعی است که قرن‌های هجدهم و نوزدهم شاهد انفجاری از گفتمان‌های مربوط به سکس بود. او به جای این فرضیه مفهوم‌سازی قدرت را برحسب طبقه‌بندی‌ها، اعمال، و نهادهایی که صحبت از سکس را در قاموس علمی ممکن می‌سازد پیش‌نهاد می‌دهد (همان: ۴۶-۶۰). مسلماً این تغییر مفهومی اجازه می‌دهد که قدرت به‌عنوان نیرویی مولد دیده شود، اما هم‌چنین به ما اجازه می‌دهد که اجبار ظریف تحمیل سکس به گفتمان علمی را نیز ببینیم. یکی از نمونه‌های آن این است که چگونه افراد طبق پرونده‌های پزشکی و روان‌شناختی طبقه‌بندی می‌شوند. با وجود این، قدرت گفتمان علمی در درجه اول بر متخصصانی که

طبقه‌بندی‌ها را بر دیگران تحمیل می‌کنند متکی نیست، بلکه گفتمان علمی بیش‌تر میانجی‌های مفهومی و عملی را شکل می‌دهد که در آن عاملان خود در پی حفظ بهزیستی‌شان هستند. اجبار گفتمان علمی تاحدودی در این واقعیت وجود دارد که سکسوالیته موضوع کنترل و محاسبه قرار گرفته است؛ حتی به‌طور ضمنی‌تر در این واقعیت وجود دارد که عاملان خودشان و دیگران را موضوع (سوژه) تیپولوژی فردی ساختن و به‌هنجارسازی نگرش علمی قرار می‌دهند. البته گاهی این خودمدیریتی علمی سکسوالیته تقریباً به‌طور کامل از طریق خواست هم‌کاری عاملان به‌دست می‌آید و گاهی تعامل پیچیده‌تری میان چیزی که عاملان خواهان پذیرفتن آن‌اند و چیزی که کمابیش به آن‌ها تحمیل می‌شود وجود دارد. بنابراین، آن‌ها چندان هم کودن نیستند، بلکه در استفاده از گفتمان علمی اهداف متنوع و سطوح مختلفی از هم‌کاری را نشان می‌دهند. در جامعه مدرن، از یک‌سو، افرادی را می‌بینیم که فعالانه تکنیک‌های مدیریت جنسی را در پی افزایش باروری، قدرت جنسی، و ارضای شخصی یا ابراز خود به‌کار می‌برند. از سوی دیگر، علم سکسوالیته به‌شدت در شکلی از اقدامات پیش‌گیرانه عمومی که گسترش بیماری و مرگ‌ومیر را هدف قرار می‌دهد بسط می‌یابد. در این‌جا تصمیم عاملان به پذیرش تکنیک‌های علمی بیش‌تر بر مبنای زمینه‌های عملی استوار است تا بر اساس شناسایی مستقیم ارزش‌ها و اهداف کلی سیاست‌های عمومی.

از آن‌جاکه فوکو بر اهداف متنوع و درجات مختلف هویت‌یابی با چهارچوب‌های هنجاری ضمنی یا آشکار علوم جنسی اصرار دارد، می‌تواند در مورد این‌که چرا عاملان از مقاومت در برابر قدرت ناتوان‌اند دلایل متعددی ارائه کند. در برخی موارد قطعاً عاملان انگیزه چندانی برای مقاومت ندارند، آن‌ها منافی را می‌خواهند که قدرت ممکن می‌سازد؛ ولی در بسیاری از موارد مجموعه پیچیده‌تری از عوامل در کار است. مهم‌تر از همه قدرت به‌سادگی انتخاب بلی یا خیر نیست، باین‌حال، چیزی هم نیست که کمابیش عاملان را به تعریف خود مطابق با امر خود وادار کند. در عوض، قدرت زمینه‌های عملی را شکل می‌دهد که عاملان پیشاپیش خود و کنش‌بازاندیشانه را در آن می‌یابند. گفتمان علمی این میانجی‌گری عملی عاملیت را برآورده ساخته است که در آن روابط اجتماعی روزمره مثلاً خانواده و ویکتوریایی یا خانواده معاصر را تعریف می‌کند. در این‌جا قدرت از طریق عاملانی که در پی بودن به‌مثابه همسران موفق، والدین مسئول، یا افراد سالم‌اند نه به‌عنوان عامل از پیش تعیین‌کننده، بلکه به‌عنوان میانجی زمینه‌های عملی و روابط اجتماعی عمل می‌کند.

از آن‌جاکه گفتمان علمی صرفاً نقشی میانجی و نسبی را در عمل اجتماعی بازی می‌کند، عاملان از اعتراض و تفسیر طبقه‌بندی‌ها یا سیاست‌های تخصص‌های علمی بازداشته نمی‌شوند. فوکو معتقد است:

به عبارت دقیق‌تر، نباید جهانی از گفتمان را تصور کرد که میان گفتمان پذیرفته‌شده و گفتمان پذیرفته‌نشده یا میان گفتمان مسلط و گفتمان تحت سلطه تقسیم شده است، بلکه باید آن را کثرتی از عناصر گفتمانی در نظر گرفت که می‌توانند در استراتژی‌های گوناگون ایفای نقش کنند... باید بازی پیچیده و متغیری را در نظر گرفت که در آن گفتمان می‌تواند هم ابزار و نتیجه قدرت باشد و هم مانع، سد، نقطه مقاومت، و مبدائی برای یک اس‌تراتی متضاد (همان: ۱۱۷).

با وجود این، مقاومت در برابر قدرت هم‌چنان امری پیچیده باقی می‌ماند، امری مبهم، چنان‌که فوکو می‌نویسد:

ظهور مجموعه کاملی از گفتمان‌ها در روان‌پزشکی، رویه قضایی، و نیز در ادبیات درباره گونه‌ها و زیرگونه‌های هم‌جنس‌خواهی... هم‌چنین امکان شکل‌گیری گفتمانی "وارونه" را نیز فراهم آورد: هم‌جنس‌خواهی شروع کرد به سخن گفتن از خود و مطالبه مشروعیت یا طبیعی‌بودنش، آن هم در قالب واژگان و مقوله‌هایی که در همان قالب از لحاظ پزشکی مردود شده بود (همان: ۱۱۸).

اگرچه ارزش‌گذاری مجدد (بازارزیابی) ارزش‌های علمی تاحدی که مانع از تبعیض شود مطلوب است، ادامه طبقه‌بندی افراد براساس انواع طبیعی یا آنچه ما امروز سبک زندگی می‌نامیم برای فوکو مسئله‌ساز است. برای فوکو عاملان اغلب نمی‌توانند در برابر قدرت مقاومت کنند، نه به این علت که آن‌ها همیشه به‌طور اجتماعی در برخی سبک‌ها یا سبک‌های دیگر شکل می‌گیرند، بلکه از آن‌جاکه آن‌ها ممکن است در عین بازتفسیر و بازارزیابی گفتمان علمی همان سیاست‌های دانش و قدرت را تداوم بخشند که به آن‌ها معترض‌اند. فوکو با توجیهی قابل تأمل منتقد این گرایش مداوم طبقه‌بندی افراد است، حتی وقتی به نام مشروعیت‌بخشیدن بیش‌تر به افراد یا آزادی جنسی آن‌ها انجام می‌گیرد.

بنابراین، به نظر می‌رسد که قدرت مدرن در نوعی از اخلاق (خلق و خو) بازتابی ریشه دارد که نه می‌توان بدون آن کاری انجام داد و نه باید به آن به‌عنوان پناهی در برابر قدرت اعتماد کرد. آنچه فوکو از ما می‌خواهد این است که نقش مسئولیت آثار و روابط قدرت در تفکر خود را بپذیریم، همان‌طور که در سخنرانی خود در «دو سخنرانی» می‌گوید،



تبارشناسی وی از «جهل یا عدم دانش دفاع نمی‌کند: تبارشناسی درمورد انکار دانش یا معتبرشمردن فضایل شناخت مستقیم یا تجربه مستقیمی که از کپسوله‌کردن دانش می‌گریزد نیست. تبارشناسی بیش‌تر درمورد زیرسؤال‌بردن آروزهای خودمان درمورد علم است» (Foucault 1980: 84). بنابراین، انتقاد فوکو نه تنها بر ادعای بی‌طرف بودن گفتمان‌های علمی، بلکه مهم‌تراز آن بر سرمایه‌گذاری خود ما در حفظ جایگاه علمی ادعاهایمان تأکید دارد. در واقع، تلاش فوکو نه انکار دانش، بلکه نقد نظم خاص تحمیل‌شده از سوی قدرت مدرن است. همان‌طور که او می‌گوید،

اگر حقیقت هر جامعه‌ای این است که بدون گفتمان‌های حقیقت و دانش نمی‌تواند اعمال قدرت کند، چیزی که درمورد جوامع مدرن منحصربه‌فرد است این است که ما باید از حقیقت سخن بگوییم؛ ما محکوم به اعتراف یا کشف حقیقت هستیم. قدرت هرگز بازجویی، تفتیش، و ثبت خود از حقیقت را در آخرین تحلیل متوقف نمی‌سازد. ما باید حقیقت را تولید کنیم، همان‌طور که باید ثروت را تولید کنیم، در واقع، در وهله اول برای تولید ثروت باید حقیقت را تولید کنیم (ibid.: 93).

#### ۴. نتیجه‌گیری

مقدمه این مقاله را با سخن از نگاه خوش‌بینانه و بدبینانه به آرمان‌های روشن‌گری عصر مدرن آغاز کردیم. شاید به نظر رسید که گیدنز را نماینده دیدگاه خوش‌بینانه و فوکو را نماینده دیدگاه بدبینانه تلقی کردیم. اما با مرور نگاه هر متفکر باید گفت که هر دو متفکر به نگاه خوش‌بینانه و بدبینانه خود کاملاً واقف‌اند.

برای گیدنز، بازاندیشی در جامعه مدرن عبارت است از این واقعیت که عمل‌های (کردارهای) اجتماعی، بیش‌از آن‌که با مدل‌های رفتار و سلوک از قبل تعیین‌شده ساخته شده باشند، پیوسته در پرتو اطلاعات درمورد آن‌ها بررسی و اصلاح می‌شوند. تأکید گیدنز بر بی‌همتایی دنیای مدرن بر این واقعیت متمرکز است که عرصه‌های فزاینده‌ای از زندگی اجتماعی دیگر نه از طریق سنت، بلکه بر اساس زمینه‌های عقلانی توجیه می‌شوند که این امر امکان‌ها و فرصت‌های زیادی را برای ما فراهم کرده و ما را از قیود گذشته آزاد می‌کند. اما همان‌طور که سیدمن معتقد است، گیدنز با طرح مدرنیته بر اساس بازاندیشی هم‌چنان به نیروی خرد باور دارد، اما می‌داند که با کشیده‌شدن پای قواعد اجتماعی به روابط قدرت آن‌ها به محل تضاد اجتماعی تبدیل خواهند شد. اگرچه این امر ممکن است مباحثات

عقلانی درباره قواعد اجتماعی (یا همان دموکراسی گفت‌وگویی) را به برترین اصل مشروعیت‌بخشی اجتماعی بدل کند، روی دیگر سکه این است که تشدید میزان بازانديشي نهادی یا بازانديشي تشدید یافته خود به معنای تشدید زلزله‌ها و تضادها بر سر ادعاهای دانش نیز است، همان چیزی که اعتماد ما را به آن‌ها تحلیل می‌برد (سیدمن ۱۳۸۸: ۱۹۴).

از این روست که جهان مدرن گیدنزی ناایمن و آکنده از مخاطرات پیش‌بینی نشده است.

فوکو به چگونگی شکل‌گیری سوژه مدرن به عنوان پدیده‌ای تاریخی در جامعه مدرن از طریق تبارشناسی می‌پردازد. او از طریق تبارشناسی جریان‌هایی را روشن می‌سازد که موجب می‌شود ما خودمان را شکل دهیم و خود را به عنوان سوژه‌هایی تشخیص دهیم که فکر می‌کنیم، می‌گوییم، یا کاری انجام می‌دهیم. فوکو نشان می‌دهد قدرت مدرن چگونه از طریق برانگیختن نظارت بازانديشانه از طریق سرمایه‌گذاری بر عاملان جهت تداوم اشکال قدرت/ دانش، قادر ساختن عاملان به عنوان افراد خودناظر و خودکنترل‌کننده، و کاربرد تعمیم‌یافته گفتمان‌ها و شیوه‌های علمی در سرتاسر جامعه رخنه کرده است. او در دفاع از رهایی ذهنیت شخصی و زیست‌غریزی افراد در تداوم مدرنیته و آرمان‌های آن باقی می‌ماند، اما با نقد اصول کلی مدرنیته مانند حاکمیت سوژه/عقل (بازانديشي) و علم گسسته از مدرنیته تعریف می‌شود. بنابراین، فوکو گذار به مدرنیته را نه گذار از ظلمت و سلطه به آزادی و رهایی، بلکه گذار از دوره سلطه مرئی به سلطه نامرئی تر می‌داند و هرگونه حقیقت و اصول کلی (از جمله بازانديشي و علم) را صورت‌بندی خاصی از روابط سلطه و تکنولوژی قدرت می‌داند (قادری ۱۳۹۰). با وجود این، همان‌طور که گفتیم، فوکو بیش از هر چیز خواهان نقد نظم خاص تحمیل‌شده از سوی قدرت مدرن است. به نظر نمی‌رسد او در انتقاد از قدرت مدرن خواهان از دست رفتن خود مدرنیته باشد.

در آخر، چه هم‌سو با فوکو که معتقد است نباید به بازانديشي در برابر قدرت اعتماد کرد و چه هم‌سو با گیدنز که معتقد است نظم خودبازانديشانه زندگی امروز ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، نکته مشترک تقریباً همان است: منحصر بودن قدرت مدرن در این است که صلاحیت و تخصص خودنظارت‌کننده‌ای را برای ما در عرصه‌های فزاینده و پیچیده‌تری از زندگی روزمره مانند سبک‌های مصرف، سلامت شغلی، روابط صمیمانه، و غیره میسر می‌سازد و حقایقی که ما از طریق آن بر خود نظارت می‌کنیم نه تنها ماهیتی به آن معنا علمی ندارند، بلکه شامل شکل‌هایی از تخصص‌اند که برای ما امکان دستیابی به زندگی آرام در بطن هر شهر و یا خودشکوفایی حتی در ناخوشایندترین مشاغل را فراهم می‌سازند.

## کتاب‌نامه

پیرسون، کریستوفر (۱۳۸۴)، *معنای مدرنیت: گفت‌وگو با آنتونی گیدنز*، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران: کویر.

جلایی‌پور، حمیدرضا و جمال محمدی (۱۳۸۸)، *نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی*، تهران: نشر نی.  
دریفوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۷۹)، *میشل فوکو: فراسوی ساختارگرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی.

سیدمن، استیون (۱۳۸۸)، *کشاکش آرا در جامعه‌شناسی*، ترجمه هادی جلیلی، تهران: نشر نی.  
فوکو، میشل (۱۳۸۸)، *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.  
فوکو، میشل (۱۳۹۳)، *مراقبت و تنبیه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی.  
قادری، ذکریا (۱۳۹۰)، «نقد گفتمان فلسفی مدرنیت: سوژه، حقیقت، و قدرت در اندیشه فوکو»، فصل‌نامه غرب‌شناسی بنیادی، دوره ۲، ش ۲، پاییز و زمستان.

کرایب، یان (۱۳۸۵)، *نظریه اجتماعی مدرن*، ترجمه عباس مخبر، تهران: نشر آگه.  
گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴)، *چشم‌اندازهای جهانی*، ترجمه محمدرضا جلایی‌پور، تهران: طرح نو.  
گیدنز، آنتونی (۱۳۹۰)، *پی‌آمدهای مدرنیت*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر مرکز.  
گیدنز، آنتونی (۱۳۹۲)، *تجدد و تشخیص*، ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.

Anderson, P. (1990), "A Culture in Counterflow-1", *New Left Review*, no. 180.

Foucault, Michel (1980), "Two Lectures", in: Michel Foucault, *Power/ Knowledge: Selected Interviews and Other Writings, 1972-1977*, Colin Gordon (ed.), New York: Pantheon Books.

Foucault, Michel (1991), "Questions of Method", in: Graham Burchell, Colin Gordon, and Peter Miller (eds.), *The Foucault Effect*, Chicago: University of Chicago Press.

